اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فی کیفیة اخذ الجنس من الماده و الفصل من الصوره

 در این فصل همان طوری كه قبلا ذكر شد مرحوم آخوند در بیان استنتاج ذهنی و عقلانی انتزاع جنس از ماده و همین طور فصل از صورت، آنچه كه در منطق تا به حال مطرح می‌شده همین بوده كه مسئله جنس و فصل همان صورت و ماده است منتهی با یك جنبه سعیی كه در جنس است و یك جنبه تضیق و جزئیت كه در صورت است، این تفاوت بین جنس و بین ماده است و همین طور در مسئله فصل هم همین جنبه عام و سعیی در مورد یك ماهیت است و جنبه جزئیت و مصداقیت در مورد مائزیت و همان هویت شیء.

 شكی نیست كه تعین اشیاء به تشخص آنهاست و شیء از چیزی تا تشخص پیدا نكند متعین نمی‌شود بلكه در مسئله ابهام باقی می‌ماند، همین طور قضیه در ذات باری است، در ذات باری هم ابهام راه ندارد این كه ما نمی‌توانیم به كنه حقیقت وجود برسیم و آن كنه حقیقت وجود برای ما ناشناخته است به جهت ابهام در مصداقیت نیست، بلكه به جهت جنبه تضیق او است و جنبه تجرد او است از آن مدركات و متشخصات خارجی نه به جهت اینكه خود آن حقیقت باری دارای ابهام است.

 ما آن چه را كه از حقایق خارجیه ادراك می‌كنیم اینها ادراكات محسوس و ملموس است با آن ادراكات ما به سراغ حقیقت باری می‌رویم، با آن ادراكات ما می‌خواهیم ماهیت باری را انتزاع و استنتاج كنیم، طبعا این ادراكات نمی‌تواند ما را به آن حقیقت صرافت وجود برساند، زیرا آن چه كه از صورت برداری این مسائل خارجی در ذهن حاصل می‌شود عبارت است از ماهیاتی كه جنبه خارجی آنها جنبه مادی است، حیثیت خارجی آنها حیثیت مادی است، خیلی دقیقتر از این مطلب بخواهیم ما فكر كنیم و راجع به آن تأمّل كنیم از آن حقایق مثالیه متصل خود كه به صورت وجودات ذهنی هست نمی‌توانیم فراتر برویم، یعنی علاوه بر آن تعینات خا رجی كه ماهیات متكونه ملموس و محسوس هست یك سری هم مطالبی و حقایقی هست كه این حقایق در ذهن قرار می‌گیرد و وجود آنها وجود ذهنی است و حتی وجود آنها قویتر از وجود خارجی است چنان كه قبلا صحبت شد.

 این وجود ذهنی هم گرچه برای خودش یك حقیقتی دارد مجردتر از وجود خارجی، ولی باز در عین حال دارای صورت است و دارای مِیز و هر كدام از این صور با دیگری متمایز و متفارق است در حالی كه حقیقت وجود دارای میز نیست و بلكه او موجب این صور و حقایق ذهنیه و عقلانیه است.

 از این جا متوجه می‌شویم همان طوری كه در حقایق خارجیه خود آن ماهیت خارجی خودش نفس الوجود نیست بلكه آن تشكّل و منتج وجود است و وجود به واسطه عروض بر ماهیت تشكّل خارجی را ایجاد كرده همین طور نسبت به حقایق ذهنیه هم مسئله به همین كیفیت است.

 این حقایق ذهنیه امور متعدده‌ای نیستند كه از آن اول بوده باشند و تا الی ابد الآباد دارای استغناء ذاتی روی پای خودشان باشند، اینها هم به واسطه حقیقت وجود، وجود ذهنی پیدا می‌كنند و به واسطه وجود ذهنی، وجود خارجی پیدا می‌كنند، این مسئله هم در مورد ما است و هم در مورد آنهایی كه مشرف و مستبصر نسبت به این حقایق ذهنیه هستند كه آنها دارای اراده هستند، صاحبان اراده و عزم كه به آنها اولی العزم گفته می‌شود، عزم به معنای اراده و به معنای افرادی كه اینها به واسطه همت و اراده ایجاد هویتهای خارجی دارد.

 وقتی كه یك ولیی صاحب نفسی حالا چه پیامبر یا امام یا فرد ولیی باشد آن چه را كه در خارج ایجاد می‌كند، آن امری را كه در خارج ایجاد می‌كند، آن به واسطه عزم و اراده است، حضرت عیسی كه در آیه شریفه دارد (وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتي بِإِذْنِي)[[1]](#footnote-1) این احیاء موتی به عزم و اراده و همت برمی‌گردد، یعنی وقتی كه این ولی در نفس خودش این میت را قبل از اینكه احیاء بشود كه به صورت حجر این میت قرار گرفته و مثل حجر هیچ حركتی ندارد و هیچ نمادی از حیات در او دیده نمی‌شود، اراده حضرت عیسی و پیامبر در نفس تحقق پیدا می‌كند و این وجود خارجی حیات به واسطه وجود نفسی احیاء آن شكل خارجی خودش را پیدا می‌كند، حضرت عیسی در نفس خود تصرف می‌كند و این تصرف در نفس موجب تحقق امر خارج می‌شود، نه اینكه نگاه به این مرده بكند و با نگاه كردن به مرده این نگاه را ما هم می‌كنیم، پس چرا تأثیری دارد بین نگاه ما و نگاه او چه فرقی است؟ كه هر دو نگاه می‌كنیم حتی چشم ما شاید از چشم حضرت عیسی قویتر هم باشد ولی چرا نگاه ما این موتی را احیاء نمی‌كند؟ ولی نگاه او این موتی را احیاء می‌كند، دلیلش این است كه او با این چشم نگاه نمی‌كند، با چشم دل نگاه می‌كند وقتی كه اراده می‌كند در آن موتی و با اراده او این مسئله انجام می‌شود این مسئله در نفس او تحقق پیدا می‌كند، آن موتایی كه در نفس او، صورت آن موتی قرار دارد در تصرفی كه نسبت به آن صورت می‌كند در نفس خود این تصرف موجب می‌شود كه آن بدن و جنازه‌ای كه روی زمین افتاده یا درون قبر است آن احیاء و زنده بشود و آن حركت و حیات در او ایجاد بشود كه در اینجا این به عزم برمی‌گردد عزم یعنی اراده.

 تلمیذ: حضرت آدم این اراده را نداشته؟

 استاد: حضرت آدم هم چرا شاید اینها هم داشتند ولی در مقام اعمال و اینها برای آنها این مسئله باز نشده بود.

 تلمیذ:

 استاد: نه آن مسئله یك چیز دیگر است، این به این مسئله برنمی‌گردد، آن به همان میثاقی برمی‌گردد كه با هر فرد از افراد انسان خدای متعال یك میثاق خاصی نسبت به تحصیل مراتب عبودیت دارد و آن حقیقت عبودیت به جمیع مراتبش برای انبیاء متفاوت بوده، برای بعضی در یك مرتبه و برای بعضی در مرتبه عالیتر بوده، آن چه را كه داریم (وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلي آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً)[[2]](#footnote-2) این حكایت از آن حقیقت مراتب عبودیت دارد كه طبعاً برای افراد پیامبران هم ما می‌بینیم كه آنها متفاوت هستند، اینكه داریم درباره حضرت عیسی نه اینكه سایر پیغمبران آن را نداشتند، پیغمبران در مراتب خودشان مختلف بودند، بعضیها دارای همان اسم محیی بودند ولی حالا یا اعمال می‌كردند یا اعمال نمی‌كردند بعضیها مرتبه اسم محیی برای آنها حال بوده نه ملكه، در بعضی موارد خوب اتفاق می‌افتد و برای افراد عادی هم مسئله همین طور است، این طور نیست كه فرض كنید كه فقط اختصاص دارد به افراد خاصی نه ممكن است یك شخص در مسیری كه دارد برای او از این مسائل حال پیدا بشود یعنی به واسطه اتصال نفس به اسم محیی به واسطه حالتی از حالات چه حالت منتسب به جنبه خلقی او باشد یا حالت منتسب به جنبه ربّی او باشد، یعنی مسائل غیر عادی جدای از جنبه خلقی در این قضیه تأثیر گذاشته، در فضایی كه بوده در آن فضا تناسبی داشته و او را حركت داده، در موقعیتی بوده كه آن موقعیت، موقعیت ربوبی نه موقعیت خلقی در آن موقعیت ربوبی و عوالم ربوبی، در آن وضعیت برای او حالی پیش آمده فردی كاری كرده، دعایی كرده و به واسطه دعای یك شخص یك دعاء مستمندی، دعاء مریضی، دعاء مادری، دعاء پدری، دعاء رفیقی این یك مددی به این كیفیت به او رسیده از این مسائل زیاد اتفاق می‌افتد، یعنی هیچ معیار و ملاكی ندارد هزاران هزار در اینجا مواقع مختلفی هست كه در آن مواقع حالات غیر عادی برای آن شخص پیدا می شود، چطور اینكه مكاشفات و مشاهداتی كه برای انسان پیدا می‌شود هیچ مسبوق به سابقه نیست، بعضی از افراد هستند قبل از اینكه اصلا اشاره‌ای بشود و نسبت به این مطلب برای آنها حالتی پیدا بشود، در اینجا یك مرتبه یك حالتی را احساس می‌كنند.

 نود و نه درصد از مشاهدات كه برای افراد پیدا می‌شود هیچ مسبوق به سابقه و متوقع نیست، یك مرتبه فرض بكنید كه در حال خواندن قرآن برای آنها یك حالی پیدا می‌شود و یك معنایی را از قرآن می‌فهمند كه هیچ مفسری نگفته یا اینكه یك مرتبه فرض كنید كه در حال سجده یك صورتی برای اینها روشن می‌شود كه اصلا توقعش را نداشتند، نود و نه درصد این طوری است فقط یك درصد است كه قبلا یك اشاراتی می‌شود و بعد هم یك حالی پیدا می‌شود كه میزانش هم مشخص است كه خوب در یك چنین وضعیتی اینها یك مقام ثبوت دارند از یك قدرت ثبوت برخوردارند، لذا حركات آنها هم منطبق با انكشافی كه شده در خارج با هم متناسب و متعادل است، فقط یك درصد و الا نود و نه درصد اینها همه مسائلی است كه مسبوق به سابقه نیست.

 خوب این مشاهداتی كه در اینجا می‌شود این مشاهدات از كجاست؟ و از چه قضیه‌ای این مسئله پیدا میشود؟ حالا به وسع استعداد نفسانی نفس به واسطه ریاضاتی كه دارد، به واسطه تربیت و تزكیه و سلوك عملی كه دارد آماده و مهیاء برای تلقی یك همچنین صورتی می‌شود، در مقام فعل هم همین طور است مشاهده‌ای كه نفس می‌كند خودش یك نوع احیاء است، مشاهده‌ای كه انسان می‌كند مكاشفاتش خودش یك نوع تصرفات است، منتهی این تصرفات را ما در باب احیاء به حساب حضرت موسی می‌گذاریم خدای بیچاره را در این جا كنار می‌گذاریم و اصلا كاری به كار او نداریم می‌گوییم حضرت موسی این كار را كرده ولی در مورد مشاهدات و مكاشفات می‌گوییم نه از آن طرف آمده این مثلا نشسته بوده یك مرتبه صورتی برای او روشن می‌شود، حقیقتی از وقایع آینده برای او منكشف می‌شود، قضیه‌ای از قضایای ما سبق برای او مشخص می‌شود به حساب خودش نمی‌گذاریم به حساب آن طرف كه آنها برایش آوردند می گذاریم در حالی كه هر دو یكی است یك مسئله است هر دو تصرف نفس است آن تصرف نفس به صورت اطلاع بر غیب منكشف می‌شود، این تصرف بر نفس به واسطهاعمال احیاء در اینجا منكشف می‌شود به واسطه (وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي)[[3]](#footnote-3) در اینجا منكشف می‌شود، هر دو قضیه یكی است به واسطه شق القمر پیدا می‌شود، رسول خدا كه شق القمر كرد و انگشتش را به ماه اشاره كرده این نبوده كه از نظر عوامانه و عامیانه كه پیغمبر نشسته دستش را برداشته دعا كرده و بعد به واسطه دعا خدا هم آمده و این ماه را دو نصف كرده نه، هر كاری كه كرده پیغمبر كرده و هر كاری كه كرده خدا كرده، یعنی یك حقیقت در اینجا بیشتر نیست، پیغمبر اگر بدون خدا می‌كرد خوب مثل ما، شما ببینید انگشتتان را هم نمی‌توانید تكان بدهید چه برسد به این كه بخواهید حالا ماه را دو نصف كنید، آجر هم نمی‌توانی با انگشتت دو نیم كنی، آجر را دو نصف كن ببین انگشت خودت نصف می‌شود، یكدانه گچ هم شما نمی‌توانی چه برسد به اینكه نهصد هزار كیلومتر این راه برود بالا بعد هم بخورد به یك همچنین كره‌ای و بعد او نصف شود، نخیر توهمات و تخیلات است دیگر.

 اگر این قضیه به خود پیغمبر مربوط بود بدون اراده ربوبی خوب این اراده چطور ما داریم و نمی‌شود و اگر قضیه مربوط به خود اراده ربوبی بود خوب چرا پیغمبر این كار را كرد؟ می‌خواست فیلم در بیاورد، به بقیه بگوید ببین این انگشت من را الان اشاره به ماه می‌كند و ماه را دو نصف می‌كند، فیلمبرداری و عسكبرداری بكنید نشان بدهید و نگویید یك شهابی خورده وسط ماه و ماه را دو نصف كرده، شهابهایی ما داریم از كره زمین بزرگتر است، خود شهابها صدها برابر كره زمین است، هوایش به كره زمین بگیرد همه ما رفتیم هوا، قبل از اینكه بخورد، همه اینها واقعیت است اینها كه می‌گویند خوب آنها از كجا آمدند ما نمی‌دانیم، ما مقالات را خواندیم.

 خود پیغمبر می‌آید و نماز می‌خواند و همه هم نگاه بكنید و سرش را بلند می‌كند و اشاره دستش را آه تا این طور می‌كند یك مرتبه دیدید خدا ارده‌اش را تنظیم كرده با وقتی كه پیغمبر این جوری می‌كند با هم، اینهایی كه فیلم را برمی‌دارند ترجمه می كنند، مثلا فیلم انگلیسی است اینها فارسی‌اش می‌كنند این اگر بخواهد تندتر از او بگوید معلوم می‌شود كه مثلا یك خانمه نشسته دارد مثلا آن قضیه را تعریف می‌كند، این می‌گذارد وقتی كه او دهانش باز شد این هم جوری چیز می‌كند كه بخورد، گاهی اوقات می‌بینی كه یك دو ثانیه این طرف شد فرض كنید كه یك ثانیه كلك زده اینجا، بچه‌ها نمی‌فهمند ولی بزرگترها كه خوب فیلم را تماشا می‌كنند و خوب قشنگ در فیلم دقیق می‌شوند می فهمند.

 یكی بود می‌گفت كه این مسجد و تفسیرش را شبها رها می‌كرد می‌آمد فیلم تماشا می‌كرد چون قبلا این تلویزیون می‌گوید مثلًا امشب چه برنامه‌ای است امشب چیه، این مسجدش را رها می‌كرد بیچاره بنده خدا فوت كرده از ائمه جماعات معروف تهران هم بود، ولی این زودتر می‌آمد و خلاصه منزل و بقیه را هم می‌نشاند و برای آنها هم تفسیر هم می‌كرد، این خانمه كه الان این را می‌گوید منظورش چیست؟ این آقا كه الان حرف می‌زند بعد آنها می‌گفتند نه سر به سرش می‌گذاشتند نه تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم بیشتر كه هفتاد سالم است یا تو؟ خلاصه اینها برمی‌دارند تماشا می‌كنند دیگر مردم را هم اینها فیلم كردند.

 خلاصه خودش را موازی كرده با حرف زدن او آن راه می‌افتد این هم شروع می‌كند به راه افتادن، آن می‌ایستد این هم شروع می‌كند به ایستادن باید كاملا دقت كند كه پس و پیش نشود كه خلاصه آبروریزی نشود، این جوری بوده؟ كار كار خدا بوده منتهی خدا نگاه كرده به جبرائیل و ملائكه گفته است نگاه كنید كه هر وقت این پیغمبر دستش را برد بالا آورد پایین بزنید و ماه را دو نصفش كنید میزان كنید با این.

 تلمیذ: در بحث نظر كه شما فرمودید داریم كه مرحوم آقای انصاری با نگاه تصرف می‌كردند، این نگاه چه دخلی داشته است؟ شما می‌فرمایید نگاه تصرف در نفس است، نگاه درش اصلا دخالت ندارد اما در این قضیه داریم كه نگاه می‌شود این خیره شدن یك نگاه تام مرحوم آقا هم از این نگاهها داشتند.

 استاد: خوب اینها خودش یك نوع در واقع ابراز این مسئله است، البته صور مختلفی دارد در بعضی از موارد خود اعضاء و جوارح به ملاحظه همان جهت شما نگاه كنید فرض كنید كه می‌خواهید به یكی اخم بكنید و ناراحتی را ابراز بكنید این جوری نمی‌كنید كه بخندید نه همراه با آن ناراحتی خود به خود ابرو می‌رود در هم هشت در چهار می‌شود نمی‌دانم چشمها یك قسم دیگر می‌شود، این یك چیز طبیعی است، یعنی نفس آن اعضاء و جوارح را بر طبق آن حقیقتی كه در نفس تحقق پیدا كرده، صورت خارجی به خودش می‌دهد وقتی بخواهید به یكی ابراز محبت بكنید اخم نمی‌كنید می‌گذارد در می‌رود می‌گویید بایست من دارم به تو ابراز محبت می‌كنم، ای خاك بر سرت با آن ابراز محبت كردنت، ابراز محبت كه این جوری نیست.

 گفت بیا برویم با هم بالای كوه تا فلانت كنم گفتش كه به آن اخلاق خوبت بیایم، یا به پول زیادت، یا به راه كم و نزدیكت آخر هر چیزی راهی دارد آدم باید از راهش برود تا برسد.

 این مسئله‌ای كه پیدا می‌شود به واسطه این است یعنی خود این حالتی كه در نفس پیدا می‌شود بر طبق این حالت خود صورت خارجی هم شكل پیدا می‌كند.

 دیدید افرادی كه در دنیا پیدا كردید حالا بعضی ها نمی‌دانم حالا به خاطر فرهنگ و تربیتهای دیگر اصلا جور دیگری بشوند هیچ وقت پیدا كردید كه مثلا افراد در محبتشان بخواهند حالت خشم داشته باشند، اصلا نمی‌شود یعنی همان فطرت انسانی و طبیعت انسانی و اوصاف و صفاتی كه خدا در انسان ودیعت نهاده آن راه خاص خودش را دارد و در دهان راه می‌رود یا اینكه بخواهد به یكی غضب بكند می‌گیرد می‌خندد، در حال خنده منظور غضب است بله حالا ممكن است یك شخصی فیلم در بیاورد، مثل این سیاستمدارها هستند، این سیاستمدارها و اینها یك جوری با آدم حرف می‌زنند، می گویند می خندند، با آن خنده می گوید پدرتو در می‌آورم حالا خیال كردی الان دارم به تو می‌خندم، این خنده از هزار تا فحش بدتر است، به این خنده سیاستمدارها نگاه نكنید، به آن چیزی كه توش است نگاه كنید، سیاستمداری دنیا است دیگر آن باطن از آن پشت می‌رود كار دیگر می‌كند و مسئله را به نحو دیگری می‌گرداند.

 اینها چیزهایی است كه آن فطرت واقعی انسان غیر از این اقتضاء و تقاضا می‌كند، آن چه را كه اینها در نگاه انجام می‌دهند یا به خاطر همان تبعیت جوارح از جوانح است یا به خاطر این است كه به مخاطب القاء بكنند یعنی متوجه باشد كه این قضیه اتفاق افتاده.

 اگر فرض بكنید همین طوری بیاید برود و كار خودش را بكند نمی‌فهمد كه مثلا چه بوده، چه اینكه در خیلی از وقایع و مسائل هست كه غیر از این هم اتفاق می‌افتد، یعنی بدون اینكه اصلا فرض كنید كه مشاهده بشود كه یك همچنین چیزی شده شخص در وجود خودش یك احساسی را می‌كند، این به خاطر آن جهتی است كه به خود او بگویند كه حواست باشد.

 یكی از افراد می‌گفت: در همان سابق آمده بودیم كه بیاییم مشهد مرحوم آقا را ببینیم منتهی آدرس منزل را نداشتیم همین طوری گفتیم می‌رویم، شب رفتیم حرم امام رضا گفتیم كه خلاصه خودت به ما یك جوری قضیه را نشان بده نمی‌دانیم از كی بپرسیم؟ آدرس از كجا بپرسیم؟ می‌گفت: همین كه نشسته بودیم یكدفعه دیدیم یك سیدی آمد گفتم اگر غلط نكنم این خودش است، از بالاسر آمد و رد شد و اینها، به امام رضا گفتم اگر ایشان هست به من یك جوری مسئله را بفهمان می‌گفت كه همین نشسته بودم یك نگاه به من كرد یك این جوری كرد تمام استخوانهایم انگار تركید، گفتم آقا خودت هستی ممنون یك اینجوری كردن و رفتند، این به خاطر این است كه مثلا القاء بكنند كه خوب درست فهمیدید و متوجه شدید و اینها گاهی اوقات می‌شود بدون این مسائل هم قضایا اتفاق بیافتد یعنی احتیاجی به این گونه تصرفات نیست.

 علاوه بر این خود آیه شریفه مسئله را مستند به خود فاعل می‌كند (وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي) توی عیسی این اكمه و ابرص را شفا دادی، اكمه به عنوان كور مادرزاد نه آن فرض بكنید كه حالا یك پرده آب مروارید آمده جلویش را گرفته لنزش را بردارند عدسی را بردارند نه اصلا كور مادر زاد است.

 یك كسی چشمش كور شده بود امام رضا شفا داده بود الان هم هست در مشهد است الان هم زنده است و حیات دارد، این را حضرت شفا داده بود در حالتی كه گفته بودند كه امكان ندارد چون آن نقطه زردش كه ماكولا به آن می‌گویند به طور كلی خشك شده بود و اصلا قابل برای انتقال نور به مغز نبود یعنی خشك شده بود، عصب خشك شده بود خلاصه حضرت این را شفا داده بود و چشمش خوب شده بود، وقتی كه این دكترها معاینه كردند دیدند عصبش خشك است گفتند والا ما دیدیم امام رضا شفا داده، ولی ندیدیم عصب خشك ببیند این را ما دیگر ندیدیم خوب حالا می‌خواهد امام رضا این جوری هم می‌كند گاهی اوقات عصب خشك را برمی‌دارد تر و تازه می‌كند، گاهی اوقات هم نه می‌گوید حالا اگر می‌آیید شما هم بیایید از این كارها بكنید، اگر خیال می‌كنید كه خودش فی حد نفسه شده، بیایید شما هم انجام دهید، آخر هر چه معجزه است می‌زنند به این چیزهای مادی دیگر.

 بابا حضرت موسی آمد نیل را برداشت سفتش كرد الان می‌گویند جزر و مد است، احمق آخر جزر و مد چیست؟ آخر نیل به آن گندگی آخر جزر و مد چقدر است؟ بله به اندازه دو كیلومتر آب نیل آمده بالا خشك شده این جزر و مد این طوری اخر یك چیزی بگو كه بخورد بهش آخر همین طوری این جزر و مد نیل است این جزر و مد نیل است معجزه چیست چرا معجزه را قبول نمی‌كنید؟ بابا چرا قبول نمی‌كنید؟ الان این دم و دستگاههایی كه در آن زمان است می‌گویند كه الان در رودخانه رود نیل پیدا كردند در همان قسمتی كه سپاه فرعون فرو رفتند ارابه‌هایی كه آن موقع بوده الان ارابه‌ها در همین رود نیل است و الان دارند استخراج می‌كنند اینها را در می‌آورند همانیكه در همان وقت بوده است، از آن طرف هم بخواهند بروند می‌میرند حالا این چه بوده؟ این چه جزری و مدی بوده افراد حضرت موسی پیاده اینها آمدند و از این نیل گذشتند این آب كجا رفته، بالاخره رود نیلی كه دارد می‌آید اتفاقا رود نیل خیلی رود عریضی است، تقریبا حدود دو برابر یا بیشتر در بعضی از موارد سه برابر رود فرات و دجله است، خیلی رودخانه بزرگی است و خیلی عریض در خیلی از جاهای رود نیل اصلا جزیره است در آنجا تفریح و فلان و این چیزها درست كردند، حداقل جاهایی كه تنگ است دو برابر و جاهای بیشتر چند برابر فرات و این چیزها است، خوب حالا آخر چه جوری یك آدم پیاده آمده از این جا عبور كرده و خیس نشده اصلا این چیزهایی است كه چرا ما نباید این مسائل را درك بكنیم و بفهمیم كه بالاخره یك مسائلی هست، یك حقایق خارجی هست.

 شما كه الان چیزهایی را دارید می‌بینید و احساس می‌كنید كه الان به طور غیر عادی اتفاق می‌افتد چرا راجع به آنجا یك همچنین مسئله‌ای را اذعان ندارید و نمی‌خواهید در آن قسمت بقبولید.

 این قضیه‌ای كه در این جا اتفاق می‌افتد یك مسئله نفسانی است یعنی رسول خدا در نفس آن ماه را می‌بیند و حتی لازم نیست نگاه كند می‌تواند سرش را پایین بیندازد و خواهی نخواهی می‌بینی چشمش هم بسته می‌شود، یعنی در توجه به نفس خواهی نخواهی چشم بسته می‌شود، آن ماهی كه در نفس قرار دارد، آن ماه را با اراده خودش دو نصف می‌كند منتهی حالا خوب دستش را بالا می‌كند كه اشاره به ماه عادی هم در اینجا بشود.

 این قضیه به اراده در نفس تحقق پیدا می‌كند، همه اینها وجودش وجود نفسی است كه جنبه عكس العلمش عكس العمل خارج است خوب حالا چطور این واقعیت صورت خارجی دارد؟ این حقایق و مسائل خارجیه به واسطه چیست؟ به واسطههمان فعل فاعل است یعنی خود فاعل در این جا اعمال رویه می‌كند البته اعمال رویه فاعل و اعمال اراده او همان اعمال رویه و اراده پروردگار است، دو چیز نیست كه اراده پروردگار تعلق بگیرد بعد این را بیاندازد در دل ولی خودش و بعد به ولی خودش بگوید حالا بكن نه اینها حقیقت ندارد.

 آن چرا كه انجام می‌گیرد آن یك عمل واحد است و یك فعل واحد است كه آن فعل واحد از این دریچه صورت خارجی پیدا می‌كند یعنی یك اراده است آن اراده فاعل و اراده مولا و آن نفس عمل خارجی كه دارد اتفاق می‌افتد این یك واحد است، همه او یك واحد است، دو واحد هم در اینجا نخواهد بود.

 این مسئله مال این است كه بین او و سایر افراد در این مسئله تفاوت می‌كند یعنی در هر دو مطلب یك واقعیت و یك حقیقت است، هم در مقام مكاشفه و هم در مقام فعل خارجی هر دو یكی است نفس می‌رود بالا و وقتی كه نفس رسید به یك موقعیت خاص، در آن موقعیت خاص اعمال می‌كند حالا آن اعمالش یا اعمال علمی است بدون تحقق امر دیگر خارجی یا اعمال او اعمال علمی است با اراده و عقل نسبت به امر خارجی كه هر دو یكی است در هر دو صورت اعمال نفس است نسبت به مطالبی كه آن مطالب را ابراز می‌كند.

 این چیزی را كه مرحوم آخوند در اینجا مطرح كردند به معنای انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت در واقع همان حقیقتی است كه ذهن آن حقیقت را از ارتباط با اشیاء خارجی می‌فهمد، گرچه ما نتوانیم به كنه آن شیء، آن حقیقت تعین و تشخص خارجی كه همان مبدأ وجود است، نسبت به آن ادراك جدی پیدا كنیم، ولی همان طوری كه گفتیم این مسئله منافاتی با تشخص ندارد، یعنی مبهم نیست هیچ امر مبهمی‌نمی‌تواند آن صورت خارجی و صورت تشخص به خود بگیرد، باید شیء تشخص پیدا كند تا متعین بشود و حد و مرزش روشن بشود تا تشخص پیدا نكند و مصداق نشود و به صورت جزئی در نیاید حد و مرزی هم ندارد، هیچ حد و مرزی ندارد تمام ماهیات می‌تواند در او شركت پیدا بكنند و تسری پیدا بكنند.

 لذا آنچه را كه انسان از جنبه قابل تغییر صور مترتبه بر امور خارجی می‌فهمد اسم آن را ماده می‌گذارد، یعنی آن چیزی كه قابلیت دارد برای اینكه هم اعراض بر او عارض بشود و هم صورت نوعیت بر او عارض بشود، اسم آن را ماده می‌گذارد، ماده‌ای را كه نمی‌تواند دقیقا روی آن دست بگذارد و بگوید این است و غیر از این نیست، زیرا ماده یك واقعیتی است كه قابل تغییر و تغیر است.

 اینكه من الان روی آن تأكید می‌كنم این است كه ـ امروز نمی‌رسیم فردا روی این قضیه صحبت می‌كنیم ـ باید روشن بشود طبق اشكالی كه در اینجا بعضیها كردند كه چطور شما این جوهر را از ماده می‌گیرید ولی آن جوهر را از صورت نمی‌گیرید؟ در حالتی كه همان جنبه ابهامی كه در ماده هست، در صورت هم هست و از این نقطه نظر فرقی نمی‌كند و منافاتی با این ندارد، شما كه می‌گویید: در نهایت همه انواع به جوهر برمی‌گردد و به ماده المواد بر می‌گردد یا به هیولای اولیه بر می گردد به خاطر ابهامش، در حالتی كه شما آن جوهر را از صورت هم باید اخذ كنید و بدون اخذ جوهر از صورت حقیقت نوعیه تحقق خارجی پیدا نمی‌كند.

 این مسئله را برای این عرض می‌كنیم تا مشخص بشود كه مسئله فعلیت این طور نیست كه فعلیت آن چیزی باشد كه دارای یك صورت باشد، ما می‌توانیم فعلیتی بدون صورت تصور كنیم، فعلیت بدون اینكه دارای شكل است گرچه آن فعلیت بدون صورت در خارج تحقق پیدا نمی‌كند ولی لحاظ فعلیت در یك شیء بدون صورت، آن لحاظش در عالم ذهن و تعقل اشكالی ندارد، كه در این جا گفته می‌شود فعلیته بتهیئه و استعداده یعنی نفس التهیأ و الاستعداد می‌تواند موجب فعلیت بشود برای آن امر خارجی و برای آن تحقق خارجی نه امر مبهم.

 فرق است بین امر معدوم و بین حكم عدم و بین امر موجود لكن موجودیته بتهیئه و باستعداده و قابلیته لتصوره بالصور النوعیه این حالتی را كه یك ماده پیدا می‌كند در یك همچنین وضعیتی، این حالت حالتی است كه باید وجود خارجی داشته باشد، واقعیت خارجی باید داشته باشد، اگر واقعیت خارجی نداشته باشد پس عدم است، وقتی كه عدم شد صورت كه بر امر عدمی‌تعلق نمی‌گیرد و تشكیل هیأت نوعیه مركبه را نمی‌دهد.

 پس بنابراین فعلیت نه به معنای ما به الاشاره بودن است كه در ما به الاشاره بودن جدا كردن ماده از صورت حتی از اعراض در آنجا هم نمی‌شود، خیال نكنید فقط در ماده، ماده میآید وجود خارجی خودش نیازی به صورت دارد به عرض هم نیاز دارد شما فرض كنید گرچه ما می‌گوییم كه عرض قائم به موضوع است، عرض در ذات خود قائم به موضوع است، ولی همین موضوع در ظهور خود محتاج به عرض است، اگر این موضوع می‌تواند بدون عرض در این جا.

 ما نمی گوییم یك عرض خاص بله این كتاب الان فرض كنید رنگی كه عارض بر این صفحات كتاب شده این رنگ زرد است، این كتاب نیاز به زردی خاص ندارد، كتاب در ظهورش نیاز به لون مطلق دارد، ای لونٍ كان ابیض او اصفر او احمر او اسود او غیر ذلك من سایر الالوان والصور در ظهور خودش نیاز به لونٌ مایی دارد ولی آیا آن لون ما حتما باید فرض كنید كه احمر باشد نخیر ممكن است كه ابیض باشد، ولی لون ابیض در ذات خودش نیاز به موضوع دارد، امكان وجود خارجی او بدون لحاظ موضوع مستحیل است ولی امكان خارجی موضوع بدون ابیض ممكن است، مثلا احمر باشد، امكان وجود خارجی موضوع بدون اسود این هم ممكن است اشكال ندارد، ولی بدون لونٌ ما، بدون كیف آن هم می‌شود؟ نه آن نمی‌شود.

 پس فرق است بین اینكه شخص ظهورش به شیئ باشد یا اینكه ذاتی او به امر دیگری تحقق پیدا بكند این مسئله‌ای كه راجع به انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت است به این لحاظ است كه در هر امر جزئی یك نقطه ابهامی قرار دارد كه آن نقطه ابهام نقطه مشترك بین او و بین سایر متمایزاتش است، این ماده‌ای كه الان این كتاب را تشكیل می‌دهد در این یك نقطه ابهامی‌است كه آن نقطه سعیی اوست كه قابلیت برای حمل این لفظ و این عنوان بر سایر اشیاء نظیر خودش خواهد بود.

 تلمیذ: فرمودید كتاب تشخص پیدا نكند در ابهام می‌ماند الشیء ما لم یتشخص لم یوجد است.

 استاد: بله

 تلمیذ: در ابهام می‌ماند

 استاد: خب ابهام است دیگر در مقام ابهام

 تلمیذ: لایوجد ابهام است؟

 استاد: بله خود مسئله مبهم، یك وقت ابهام، ابهام ذهنی است، یك وقت ابهام، ابهام خارجی است، در تشخص ابهام خارجی وجود ندارد، ابهام ذهنی در تشخص ممكن است در آنجا وجود داشته باشد، یعنی ممكن است یك شئی متشخص باشد از یك نقطه مبهم نیست، ولی از یك نقطه دیگر مبهم است، ابهامی كه در اینجا می‌گوییم ابهام به معنای عدم است. ابهامی كه در ما لم یتشخص لم یوجد گفته می شود ابهام در آنجا به معنای عدم است یعنی تا شیء وجود خارجی پیدا نكرده در مقام ابهام از نقطه نظر تحقق است كه تحققش به چه شكلی است؟ به چه حدی است؟ به چه عرضی است؟ به چه صورتی است؟ همین جور می‌شود، تا زید به وجود نیامده هر نوع شكلی می‌توانید به او بكنید فرزند این شخص به چه شكلی خواهد بود؟ آیا به مادرش رفته؟ به باباش رفته؟ به هیچ كدام نرفته به یكی دیگر رفته، اینها چیزهایی است كه اتفاق می‌افتد، ولی وقتی كه رفتند ژنش را آزمایش دادند و نمیدانم‌DNN را در آوردند و می‌گویند كه این مال تو است بردار ببر.

 در بیمارستانها گاهی اوقات شده بچه ها را عوض می‌كنند این پسر می‌خواهد او دختر می‌خواهد برمی‌دارند جای او می‌گذارند یك همچنین چیزهایی اتفاق افتاده، بیچاره بچه به دنیا نیامده روی پیشانی او برمی‌دارند از این چیزهای این قدری می‌نویسند كه از این مشكالات پیش نیاید.

 یك موردی در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود كه بچه را عوض كرده بودند، مادره بچه خودش را نمی‌خواست، یك بچه دیگر را می‌خواست، پسر بود مال این دختر بود، اتفاقا پدر همان بچه هم اهل علم بود، هر چه پدر می‌گفت: بابا آخر حساب بعد را بكن كه بعد چی می‌شود حرام است فلان هیچی قبول نمی‌كردند، بلاخره آمدند از این بچه های بیچاره خون گرفتند و بردند و پدر و مادر بعد ثابت كردند كه این دیگر ناچار شد قبول كند والا خوب نمی‌پذیرفتند.

 مسئله ابهام در آنجا به معنای مسئله عدم است، یعنی شیء تا وجود خاصی پیدا نكرده لباس وجود به خودش نپوشانده هر گونه احتمال تصرف ماهیتی بر او می‌رود.

 ابهامی كه در اینجا هست از نقطه نظر عدم تصورش به صورت نوعیه است، شما وقتی كه یك ماده لحمیت را در نظر بگیرید خوب این یك ماده‌ای دارد، الان صورت او صورت لحمیت است ولی همین ماده‌ای كه در این است و الان به صورت لحمیت در آمده و شما می‌توانید بگویید هذا لحمٌ اشاره خارجی بكنید همین این ممكن است صورت نوعیه او را تغییر بدهد لذا آن در ذات خودش مبهم است، مبهم به این است كه تا صورت بر این عارض نشود این قابل اشاره حسیه نیست، باید صورت به آن عارض بشود هم قابل اشاره بشود و هم قابل تسمیه بشود.

 شما به این ماده‌ای كه در این است چه می‌خواهید بگویید؟ آجر می خواهید بگویید خاك می خواهید بگویید، نه خاك است نه آجر است نه لحم است نه عظم است یك چیزی است یك ماده‌ای است كه فرض كنید حالا این مواد اولیه‌ای كه آمدند درآوردند و خود آنها هم در ماده الموادش در آنجا حرف است كه بالاخره این ماده در اینجا چیست؟ لذا این را نمی‌توانند بفهمند.

 اینهایی هم كه امروزه می‌گویند همه كشك است كه نمی‌دانم این چیزهای مندلیف ... اینها همه بعد از این است كه صورت بندی پیدا شده، اما قبل از این صورت بندی بالاخره این ماده چیست؟ چطور مجرد تبدیل به ماده شده؟ و چطور آن قابل تشخیص نیست؟ هر آزمایشگاهی هم كه الان بخواهد ماده را تجزیه بكند بالاخره تجزیه می‌كند به همین عناصر معدنی و غیر ذالك دیگر سدیم و یون و فسفر و آهن و گوگرد و به این چیزها تجزیه می‌كند، در حالتی كه خود آنها دارای صورت نوعیه هستند و اگر صورت نوعیه نبودند در اینجا تسمیه گوگرد و آهن، چرا به آن گوگرد نمی‌گویی؟ به این آهن نمی‌گویی؟ اینكه الان شما تسمیه كردید گوگرد را به گوگرد، سدیم را به سدیم، پتاسیم به پتاسیم مال چیست؟ به خاطر این است كه این الان صورت نوعیه به خود گرفته است صورت نوعیه كه به خود می‌گیرد از حالت ابهام بیرون می‌آید و یك حقیقت خارجیه مثل سایر حقایق پیدا می‌كند، در حالتی كه بحث ما از این بالاتر است خود گوگرد آن ماده‌ای كه دارد و به این صورت تبدیل شده او چیست؟ یعنی آن ماده اولی كه حالا اینها می‌گویند یك شیء در عالم بوده و پخش بود و بی بنگ كه آنجا می گویند، نمی‌دانم اتفاق افتاده و یك ماده كه آن ماده یكدفعه متراكم شده و تبدیل به گازهایی شده و گازها در هم آمیخته شدند، آن ماده اولیه گاز چیست؟ آن چیزی است كه تو هیچ آزمایشگاهی قابل تشخیص نیست، زیرا همینكه اسم می‌گذارید و می‌گویید این این است، این خودش چیست؟ ماده و صورت دارد، تا اینكه باید به یك نقطه ای برسید كه در آن نقطه حلقه مفقوده بین وجود مجرد كه وجود مثالی است و بین ماده، آن حلقه مفقوده باید در آنجا صحبت بشود و پیدا بشود و این با چیزهای عادی پیدا نخواهد شد.

1. سوره المائده «٥» آيه ١١٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره طه «٢٠» آيه ١١٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره المائده «٥» قسمتى از آيه ١١٠ [↑](#footnote-ref-3)